جریان جاری عشق در میان جاماندگان

گزارشی از پیاده روی جاماندگان اربعین در مشهد؛ جایی که دل های نرفته، از دور با کاروان امام حسین(ع) هم نوا شدند

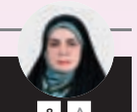

خبرنگار
معصومه فرمانی گیا

گزارش روز

حتم دارم خیلی ها مثل من هستند؛ از بین سفرهایی که می توانند بروند، بیشتر از همه سفر به عراق را دوست دارند، آن هم در موسم اربعین و در هیاهوی پیاده روی. آدم ها مثل رودخانه هایی که از مسیرهای مختلف می گذرند، قدم برمی دارند و راه می روند تا خودشان را به دریا برسانند و بخشی از تاریخی باشند که این سال ها در حال رقم خوردن است. حالم گرفته است. امسال مشتاق تر از همیشه دوست داشتم بروم قدم در جاده ای بردارم که هیچ نشانی از دنیا ندارد و حظش را ببرم؛ قدم بردارم به نیت مادرم که نمی توانست به این سفر بیاید، برای پدرم و همه آن هایی که سال هاست جایشان اینجا روی زمین کنارمان خالی است، قدم بردارم به نیابت از رهبر شهیدمان و شهدای دانش آموز میناب و... اما قسمت نشد. ما جاماندگان اربعینیم آقا... قرار ما و عکاس روزنامه، خیابان عشاق است؛ این روایت از خیابان امام رضا(ع) است، به وقت اربعین.

اینجا حالمان خوب است

ما جدابافته از دیگرانی هستیم که رفتند و دیدند و بغض کردند و شانه هایشان از دلتنگی لرزید. ما هم همان اندازه دلمان تنگ است. فرقی نمی کند که بی اعتقاد باشی یا بااعتقاد؛ دلتنگی که مرز بین اعتقاد و بی اعتقادی را نمی فهمد. همه مشهدی ها و غیر آن ها پشت گرمی شان به همین گلدسته هایی، گرم است که از هرجای شهر چشم را درگیر می کند و دل را می برد. دخترک شالش روی گردنش افتاده است. اعتقادی به اینکه بخواهد چادر سر کند و رو بگیرد و حجاب داشته باشد، ندارد اما عاشق امام حسین(ع) است و اعتراف هم که نکند، اشک هایش بزرگ ترین گواهند. می گوید: واقعا همین حالا هم نمی دانم چرا اینجایم؟ اما حالم خوب است؛ خیلی خوب. دفتر وکاغذ و خودکار و... دست وپاگیر است، حتی لنز دوربین عکاسی. دخترک می گوید: فرصتش را داشتید، یک روز بدون این ها بیایید بنشینیم باهم حرف بزنیم؛ مطمئنم حالمان بهتر از این می شود.

منتظر انتقامیم

اینجا خیابان امام رضا(ع) است. وسط خیابانی هستم که ذرات آب مه پاش ها، روح را جلامی دهد. کانکس ها، داربست ها، چادرها و منقل ها، میزها و موکب های بزرگ وکوچک و همه چیز مهیای حضور عاشقان اهل بیت(ع) است. آن قدر اینجا همه چیز خوب وقشنگ وتماشایی است که دلم نمی آید خلوت کسی را به وقت راه رفتن به هم بزنم. می دانم که بیشتر آدم های مسیر آن قدر خستگی ریزودرشت روی قلبشان سنگینی می کند وآن قدر حرف روی حرف توی دلشان مانده است که دوست دارند خودشان باشند و خودشان. عکاس، دوربین راانداخته است گل دوشش وراه می رود. بعضی آدم ها بی هوا می آیند توی کادر عکاس، همراهمان ژست می گیرند و به دوربین نگاه می کنند ولبخند می زنند. قدم به قدم عکس های شهدا را علم کرده اند، به همراه عکس رهبر شهیدمان. چه سال عجیبی است امسال! ریحانه رفیعی می گوید: باور واندیشه های دهه هشتادی های ما یک مرحبای بلند واز ته دل، لازم دارد. ریحانه نوزده ساله است وبین شلوغی این روز اربعینی، حرف دل مادران داغ دار میناب را به میان می کشد ومی گوید: شما فکر کنید بچه محصل دارید، یک زمانی از مدرسه زنگ می زنند ومی خواهند والدین بروند دفتروکتاب های جامانده در مدرسه را ببرند که لازمشان می شود. اما حالا تصور کنید یکی از مدرسه زنگ بزند و بگوید بیایید دست جداشده بچه تان را ببرید! نگاهش خیره می شود به روبه رو وگلدسته های حرم حضرت ثامن الحجج(ع) وادامه می دهد: آقا! ما منتظر انتقامیم.

آمده ام خودم را دلداری بدهم

محمدرضا عاشوری آن قدر دوستدار سفر کربلا وزیارت امام حسین(ع) است که هنوز نامش به زبان ما نیامده، گریه می کند. پنج سال متوالی چمدان بستن وراهی شدن وقدم برداشتن و حرف زدن و درددل کردن، معلوم است که وابستگی می آورد. همین قدر می گوید: امسال قسمتم نبود؛ نمی دانم می توان این گونه توجیهش کرد که چون فرزند کنکوری داشتیم، نرفتیم یا نه؟ حالا آمده ام اینجا خودم را دلداری بدهم و چه خوب که این برنامه ها اجرا می شود. عاشوری به عکس های شهدایی که قدم به قدم در مسیر گذاشته اند، اشاره می کند. صورتش ملتهب می شود و رگ های گردنش می زند بیرون. آه می کشد و پشت بندش خلاصه می گوید: خانه تان ویران باد یزیدیان!

سربازان امام زمان(عج) هم حاضری زدند

مسیر تا رسیدن به حرم امام هشتم(ع)، طولانی است. دسته ای پرچم دار می رسند. گروهی کوچک اند. پرچم های رنگارنگ به دلیل هم نشینی فوق العاده رنگ ها برای عکاسی کردن، عالی است. همان حوالی چشمم را زن جوانی می گیرد که پنج بچه قدونیم قد همراهش است و یکی هم توی کالسکه است؛ چهار دختر و دو پسر. شمردنشان هم کار سختی است. فاطمه میرشکار می گوید: دو سال است با همین ها رفته ام پیاده روی اربعین. امسال اما نشد. از آن مادران پرحوصله و صبوری است که هنوز دلش بچه می خواهد و اشاره می کند به تک تکشان وادامه می دهد: مگر امام زمان(عج) سرباز نمی خواهند؟ تک تک این ها به قربانشان! من به تک تک آدم های اینجا ایمان دارم، حتی آن نفری که گوشه ای ایستاده است و سیگارش را باته مانده آتش سیگار قبلی دود می کند. به اعتقاد هیچ کدامشان شکی ندارم. اینجا همه باهم دوست می شوند؛ شبیه پیاده روی اربعین. یک جور دوستی خاص و خالصانه و شما فکر کنید دوستی هایی که زیر رادیکال امام حسین(ع) برود، چه عاقبت شیرینی دارد!

تا ابد تشنه اربعین

یک چهره علمی به راحتی کنار یک فرد عادی راه می رود و پیر، کنار جوان. ویلچری با حمایت دست های محکمِ چند نفر پشت سرش حرکت می کند. محبت خودبه خود که شکل نمی گیرد، باید یک جریانی باشد که دل ها را وصل هم کند. ریحانه زین آبادی از صمیمیت بین آدم ها در این جریان حرف می زند. آیدا وآرش دوقلو هستند و داخل کالسکه. ریحانه خانم هم از آن دسته آدم های عاشق پیاده روی اربعین است. می گوید: یک بار که مزه این سفر زیر زبانت برود، تمام روزهای سال، چشمت به تقویم است که مناسبتش برسد. تعریف می کند: امسال ترسیدم وروجک ها گرمازده شوند. اما ازکنار امروز نمی شد گذشت. نگران بودم امروز بچه ها را چطور در مسیر شلوغ تا حرم ببرم. اما اینجا محبت از درودیوار می جوشد و سختی مسیر را آسان می کند.

این جریان، عطش آدم را می نشاند

منقلی را با پایه های بلند، گوشه ای ازکانکس آتش کرده وکنار منقل، کتری بزرگ زردرنگی است. به خیالش قصد نشستن دارم وتعارفم می زند که بفرما تا چای حاضر شود. توضیح می دهم قصدم گزارش است وفرصت ماندن ندارم. بین آن جمع بزرگ که توی موکب اند، کربلایی مجید خانی چندکلمه ای حرف می زند: «آدم های این عصر همه تشنه اند؛ روح و جسمشان. ملحق شدن به این جماعت، عطش آدم را می نشاند.»

خون خواه پدریم و گوش به فرمان پسر

ایستاده ام بین جمع همین آدم ها و همین لحظه که رودخانه ها تکه تکه شده اند و هرکدامشان از مسیری می روند. برخی ها ایستاده اند و تماشا می کنند، برخی ها آهسته می روند و برخی ها چیزی با خودشان زمزمه می کنند. صلوات شمار، دستشان است و تسبیح به دست گرفته اند. برخی ها حرف های کلیشه ای و همیشگی را می زنند: «ما آمده ایم تا ارادتمان را به امام حسین(ع) نشان دهیم؛ جان و قلب ما فدای امام حسین(ع)!» برخی ها کم حرف ترند و خلاصه حرف می زنند؛ شبیه نسرین اصغرزاده، همان آموزگار بازنشسته ای که مقوایی بزرگ با جمله های رنگ به رنگ را سر دست می گیرد و می گوید: حرف من همین است و تمام. ما همه خون خواه پدریم وگوش به فرمان پسر.

به نیت آقا و دایی شهیدم

انگار صدای رقیه قادری را سمباده زده اند و حنجره اش را خراشیده اند از بس گریه کرده است. برایم سؤال است یک دختر با عمر هفده ساله، چرا باید این قدر منقلب باشد. دلیلش را خودش می گوید: بعد از شهادت رهبر عزیزمان، دایی مصطفی هم شهید شد. همان نهم اسفند و در چابهار. یک جوری می گوید «دایی جان نیروی دریایی را دوست دارد» که انگار هنوز هم زنده است و پشت بندش این نکته را هم اضافه می کند: «او دایی ام نبود؛ رفیقم بود. حالا به نیابت از رهبر شهید و دایی جان آمده ام.» چیز دیگری نمی پرسم. سرم را می اندازم پایین و آهسته پاسخش را می دهم: «شهادت رفیقتان مبارک باشد رقیه خانم!» وقت خداحافظی یادم می آید که یک نکته از قلم افتاده است. بین آن جمعیت، مجبورم داد بزنم تا صدا برسد: «قبول باشد قدم هایی که به نیت آقا و دایی شهیدتان برمی دارید!»

از اینجا دست خالی نمی رویم

اگر اسم ورسمشان راکنار بگذاریم، همه شبیه هم هستند. آمده اند تا حالشان خوب شود و قوت قلبی بگیرند. به قول سیدجواد رضوی، خارج از این جریان و راهپیمایی، هرکه عاشق یک چیز است. علاقه ها باهم فرق می کند اما اینجا همه، درگیر یک عشق بزرگ و عظیم اند. می گوید: با این واژه ها نمی شود امام حسین(ع) را وصف کرد. سیدجواد رضوی و همسرش، هرسال پیاده روی اربعین را باهم می رفتند و به قول خودشان شارژ می شدند و برمی گشتند. اما امسال نتوانستند، خلاصه اش اینکه قسمت نشد. می گویند: مطمئن هستیم از اینجا هم دست خالی نمی رویم.

حساب امروز فرق می کند

برخی موکب ها از غوغای خیابان و بیرون فارغ اند؛ مثل موکب مسجد امام زمان(عج) که آدم های داخل آن، یکی چای می دهد، یکی پیاز سرخ می کند و یکی زمین را رفت وروب می کند. چند دیگ بزرگ سرِ بار است. تعداد سبدهایی که داخل آن ماکارونی ها به شکل منظم تقسیم شده، بی شمار است؛ لااقل بیشتر از تعداد انگشت های دست من. محمدحسین کاظمی می گوید: این مواد برای هشت دیگ است. محمدحسین و چند نفر دیگر از هم سن وسال هایش که به نظر محصل می آیند، اهل پخت وپز و این حرف ها نیستند، اما حساب امروز با روزهای دیگر فرق می کند؛ کلی مهمان دارند. می گوید: حتما که نباید داخل جمع پیاده های اربعین باشی.

دوستانش، شیطان و بازیگوش اند و اهل مزاح و شوخی. وقت رفتن، صدایمان می زنند. از حرفشان خنده ام می گیرد: «ناهار در خدمت باشیم؛ آبش را زیادتر می کنیم.»

ما هرچه داریم، از امام حسین(ع) است

«الان وقت کار است. بگذارید کار رفت وروب که تمام شد، باهم حرف می زنیم.» مهدی امانی پاکبان است و خوش شانسی آورده که پارسال دوازده روز را نجف بوده و به زائران خدمت کرده است و حالا باید چشم بکشد تا چهار، پنج سال دیگر که شاید قرعه بازهم به نام او بیفتد. می گوید: حالا زمان تمیز کردن محل رفت وآمد مسافران است ووقت نیست.

اما یک جمله را بی شیله پیله و با تمام وجود بر زبان می آورد: «ما هرچه داریم، از امام حسین(ع) است.»

عشق امام حسین(ع) در همه قلب ها

آدم ها بخش بخش شده اند و هرکدام کاری انجام می دهند. همه محب اند و معتقد. یکی مثل نعمت مقدم، کار و میز و اداره راگذاشته وآمده است مشهد وکفش زائران را واکس می زند. نمی گوید مال کدام اداره وکدام بخشش است و حتی سرش را هم بالا نمی آورد و فقط از نذری تعریف می کند که هرسال در یکی از شهرها قرار است اداکند. سال پیش به نجف رفته بود وامسال جفت پایش راکرده توی یک کفش که بیاید مشهد، آن هم تا روزهای آخر صفر. از لهجه اش پیداست که تهرانی است. عشق ومحبت به امام حسین(ع)، انگار تکه تکه شده و هرتکه در سینه ای، جا خوش کرده است. بچه های کلاس پنجم و ششمی لباس نظامی پوشیده و فرچه دست گرفته اند و باوسواس کفش ها را برق می اندازند. هیچ کدامشان، سرشان را بالا نمی آورند که ببینند اطراف چه خبر است، جز محمد مهدی سوختانلو و محمد مهدی اکبری که می گویند کلاس ششمی هستیم و بعد، محمد طه و محمد حسین و بقیه دوستانشان را معرفی می کنند. عجیب است در یک جمع چندنفره اسم همه شان با محمد شروع می شود؛ در یک ردیف نشسته اند و منتظرند کفش ها را نونوار کنند.

همه در حال مبارزه ایم

«حتما تاریخ این ها را به رسمیت می شناسد و درگوشه ای معتبر از خودش حفظ می کند.» این اعتقاد و باور فهیمه طاهری است که در مسیر پیاده روی جاماندگان اربعین، ایستاده و وظیفه اش این است که برای حال خوب بچه ها کار کند و روی صورتشان با رنگ، نقش بیندازد و تا نخندند، نگذارد که بروند. می گوید: ما همه درحال مبارزه ایم؛ هرکدام در یک سنگر، و تلاش می کنیم وظیفه مان را به بهترین شکل انجام دهیم.

من هم بخشی از همه ام

حالا برای خودم راه می روم و قدم می زنم. چشمم به کوله هایی می افتد که روی دوش برخی هاست و عکس رهبر شهیدمان روی آن ها نقش بسته است. آن طرف تر، عکس شهدای دانش آموزمان است و شهدای دیگر.... خانه ات ویران باد دشمن! امسال هر قلبی، عزیز از دست رفته ای دارد. نفرین به تو! چقدر چراغ زندگی ها را خاموش کردی! اما کار دنیا را می بینی؟ جویبارها دارند می روند؛ این بار پیش آقای رئوف تاکامشان را شیرین کنند. من هم بخشی از این همه ام. امیدوارم نامم گوشه ای در ردیف زائران اربعینی باشد!

عکس: میلاد سمنگانی | شهرآرا